

اشعار مولانا در سخنرانی

مولانا و مسأله بازتاب (بخش چهارم)

ایرج شهبازی

اگر کسی از اخلاق‌های بدِ دیگران شکایت می‌کند، بدانید که آن اخلاق‌ها در خودِ اوست:

ای مسلمان! خود ادب اندر طلب	نیست إلا حَمَل از هر بی‌ادب
هرکه را بینی شکایت می‌کند	که فلان کس راست طبع و خویِ بد
این شکایت‌گر، بدان که بدخو است	که مر آن بدخوی را او بدگو است
ز آن که خوش‌خو آن بُود کاو در حَمُول	باشد از بدخو و بدطبعان حَمُول ^۱



اگر کسی می‌خواهد رنجش و شکایت و نق زدن را در خود ریشه کن کند، باید تا آنجا که می‌تواند از رذایل پرهیز کند و خود را به فضائل آراسته سازد؛ از این‌روست که مولانا در داستان «مردی که مادر خود را گشت» تا از دشمنی ورزیدن با دیگران در امان بماند، می‌گوید:

نفس توست آن مادرِ بدخاصیت	که فساد اوست در هر ناحیت
هین بگش او را؛ که بهر آن دنی	هر دمی قصد عزیزی می‌کنی
از وی این دنیای خوش بر توست تنگ	از پی او با حق و با خلق جنگ
نفس گشتی، باز رستی ز اعتذار	کس تو را دشمن نمآند در دیار ^۲



^۱ - مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۷۷۱ تا بیت ۷۷۴.

^۲ - مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۷۸۲ تا بیت ۷۸۵.

هر که خیرخواه و نیکوکار باشد، دشمنان او به دوستانش تبدیل می‌شوند:

هر که باشد همنشینِ دوستان	هست در گُلخَن میان بوستان
هر که با دشمن نشیند در زَمَن	هست او در بوستان در گُوَلخَن
دوست را مآزار از ما و مَت!	تا نگردد دوست خَصَم و دشمنت
خیر کن با خلق بهر ایزدت!	یا برای راحتِ جانِ خودت
تا هماره دوست بینی در نظر	در دلت نآید ز کین ناخوش صُور ^۱



اگر به قعر خوی خود برسیم، درمی‌یابیم صفات ناپسندی که به دیگران نسبت می‌دهیم، غالباً به خودمان تعلق دارند:

چون به قعرِ خوی خود اندررسی	پس بدانی کز تو بود آن ناکسی
شیر را در قعر پیدا شد که بود	نقشِ او آن که شِ دگر کس می‌نمود ^۲



گناهانی که ما در دیگران می‌بینیم، نوعاً از جنس گناهان خود ما هستند:

تو هم از دشمن چو کینی می‌کشی	ای زبون شش! غلط در هر ششی ...
و آن گنه در وی ز جنسِ جُرْمِ توست	باید آن خو را ز طبعِ خویش شُست
حُلقِ زشت اندر او رویت نمود	که تو را او صفحهٔ آینه بود ^۳



ما مقامات بلند عارفان را انکار می‌کنیم، زیرا که خود از آن مقامات بی‌بهره‌ایم. داوری غالب آدمیان در مورد پیامبران و اولیای خدا از مقولهٔ قیاس به نفس است:

^۱ - مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۱۹۷۶ تا بیت ۱۹۸۰.

^۲ - مثنوی، دفتر اول، بیت‌های ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴.

^۳ - مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۳۱۴۹ تا ۳۱۵۲.

کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر!
 جمله عالم زین سبب گمراه شد
 همسری با انبیا برداشتند
 گفته: «اینک ما بشر، ایشان بشر
 این ندانستند ایشان از عمی
 گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر
 کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
 اولیا را همچو خود پنداشتند
 ما و ایشان بسته خواهیم و خور!»
 هست فرقی در میان بی‌منتهی^۱



دلیل آنکه فرعون حضرت موسی را جادوگر و فریب‌کار می‌دانست، این بود که همین ویژگی‌ها از او بر حضرت موسی بازمی‌تافت و او خود را در حضرت موسی می‌دید و می‌پنداشت که او را می‌بیند:

چون تو با پَرِّ هوا بَرمی‌پری
 هر که را افعالِ دام و دد بُود
 چون شدی تو پاک، پرده بَرکنند
 تو که فرعونیی، همه مکرّی و زَرَق
 منگر از خود در من، ای کزباز، تو!
 بَنگر اندر من ز من یک ساعتی!
 وارهی از تنگی و از ننگ و نام
 لاجَرَم بر من گمان آن می‌بری
 بر کریمانش گمانِ بد بُود ...
 جانِ پاکان خویش بر تو می‌زند ...
 مرا از خود نمی‌دانی تو فرق
 تا یکی تُو را نبینی تو دو تُو
 تا ورای کَوْن بینی ساحتی
 عشق اندر عشق بینی، وَ السَّلَام^۲



عشق و شادی و مستی از وجود مولانا بر جهان پیرامون بازتابفته است:

ساربانان اشتران بین سر به سر قطار مست
 باغبانان رعد مطرب ابر ساقی گشت و شد
 آسمانان چند گردی گردش عنصر بین
 حال صورت این چنین و حال معنی خود مپرس
 میر مست و خواجه مست و یار مست اغیار مست
 باغ مست و راغ مست و غنچه مست و خار مست
 آب مست و باد مست و خاک مست و نار مست
 روح مست و عقل مست و خاک مست اسرار مست

^۱ - مثنوی، دفتر اول، از بیت ۲۶۳ تا بیت ۲۶۷.

^۲ - مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۲۳۶۵ تا بیت ۲۳۹۹.

رو تو جباری رها کن خاک شو تا بنگری
تا نگویی در زمستان باغ را مستی نماند
بیج‌های آن درختان می نهانی می‌خورند
ساقیا باده یکی کن چند باشد عربده
شمس تبریزی به دورت هیچ کس هشیار نیست

ذره ذره خاک را از خالق جبار مست
مدتی پنهان شدست از دیده مکار مست
روزکی دو صبر می‌کن تا شود بیدار مست
دوستان ز اقرار مست و دشمنان ز انکار مست
کافر و مومن خراب و زاهد و خمار مست^۱

^۱ - کلیات شمس تبریزی، چاپ استاد فروزانفر، غزل شماره ۴۶۵.